سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 23

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرِينَ.

(سُبْحانَ الَّذي أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا) [1]

خداوند روح مطهّر شما را به انوار ولایت اهل البیت: بیش از پیش روشن فرماید، مجتمعاً حتّی آن آقایانی که زیر گنبد هستند، همگی سه صلوات بلند بفرستید.

خداوند متعال، پذیرایی و مهمانی روحانیِ بینظیر و بیعدیلی از بهترین شخصیت عالم وجود فرمود که میتوانم تعبیر کنم هدف از خلقت ممکنات، وجود مسعود همین بزرگوار است. او ثمره آفرینش است. مبدأ فاعلی ممکنات به اذن خدا اوست و غایت و نتیجه هم اوست و محبوب بالذات خدا هم اوست. خدا او را دوست میدارد و هر چه را که متعلّق به اوست، به خاطر او دوست میدارد. در شب معراج خداوند خواست او را یک مهمانی بکند و مهمانی عجیب و غریبی هم کرد. خدای متعال همه چیز برایش فراهم است.

شما اگر یک دوست عزیزی داشته باشید که مثل جانتان او را دوست بدارید، اگر مهمانش کنید و او را دعوت کردید، از چیزهای خوب -هر چه در قدرت و توانایی شما باشد- برای او فراهم میکنید. این طور نیست؟ فرض کنید یک آیةالله را خیلی دوست میدارید، دلتان می‌خواهد یک شب ماه رمضان از او دعوت کنید. هرچه که خوب است برایش تهیه میکنید: قرقاول، بوقلمون، دُرّاج، کبک، تیهو، مرغ. همه این‌هایی که شما میخورید و ما میدانیم! ما اهل علمش هستیم، شما اهل

عمل! خدا توفیقات هر دو را زیاد کند! هر چه در قدرت و توانایی شماست، برای این مهمان عزیزی که چون «جان» دوستش میدارید، تهیه میکنید.

قدرت خدا کامل و شامل و عامّ و تامّ به همه چیز است. یک حبیبی دارد که محبوب بالذات اوست؛ به تمام معنا او را دوست میدارد. او را میخواهد یک مهمانی عجیب و غریبی بکند؛ یک مهمانی که در عالمِ امکان، نظیر ندارد. مهمانش کرده البتّه با یک تشریفات فوقالعادهای. بدون اغراق، بیان این مهمانی با مقدّمات علمی و روایات وارده و حکایاتی که در بین این مهمانی اتّفاق افتاده است، یک ماه تمام طول میکشد، که من مکرّر شده است که یک ماه در اطراف این مهمانی، صحبت کردهام. یک ماه رمضان به طور کامل در اطراف آن صحبت کردم. مهمانی عجیبی است. پیامبر9 به اصطلاح عرفا، «مجذوبِ سالک» است.

بد نیست این مطلب را بدانید، فضلا و دانشمندان در مجلس هستند. یک «سالک مجذوب» داریم و یک «مجذوب سالک». یک وقت شما از اصفهان حرکت میکنید و به تهران میآیید و راه را میپیمایید. در تهران به فلان خیابان و فلان کوچه میروید تا به در خانه دوستتان میرسید. در خانه که رسیدید و در زدید، آنها شما را که ببینند، در را باز میکنند و میگویند: «بفرمایید» و پذیرایی کاملی هم از شما میکند. این را «سالک مجذوب» میگویند؛ کسی که راه را رفته است، نزدیکهای منزل که رسیده، جذبش کردهاند، او را به داخل خانه بردهاند و از او پذیرایی نمودهاند.

امّا یکی دیگر «مجذوب سالک» است؛ رفیق شما، شما را از اصفهان میطلبد، ماشین در خانهتان میآورد، سوارتان میکند، در مسیر وسایل پذیرایی را فراهم میکند، بعد شما را به خانه خود میبرد و پذیرایی میکند. این را «مجذوب سالک» میگویند. این را کشاندهاند و به راه آوردهاند ولی آن یکی خودش به راه آمده و نزدیکهای هدف که به منزل رسیده، راهش دادهاند و گفتند: داخل بیایید. بین این دو، از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان تفاوت است. هر تومان، 9 قران و 9 صنّار با هم فرق دارند! «مجذوب سالک» به درجاتی هم مقامش و هم موقعیتش و هم پذیراییای که از او میشود بالاتر است نسبت به «سالک مجذوب».

در میان انبیاء، یک عدّه سالک مجذوب هستند، مثل حضرت ابراهیم7 که میگوید: (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیهْدینِ) [2] و مثل حضرت موسی7. اینها به راه افتادهاند و رفتهاند و خدای متعال جذبشان کرده است. پیغمبر ما9، مجذوب سالک است. یعنی او را از خانه کشاندهاند و بردهاند. حضرت ابراهیم7 میگوید: (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیهْدینِ). یعنی: من به طرف خدای خودم میروم، خدا مرا

رهبری کند. امّا در مورد پیغمبر9 میگوید: (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ). یعنی: تسبیح آن خدایی که بندهاش را بُرد. در کارخانه اختصاصی یک ماشینی درست کرد، از آن ماشینهایی که یک دانه است و از ازل تا ابد دومی برای آن تهیه نشده است، یک چنین ماشین اختصاصی تهیه کرد و با سه چهار نفر [3] به در خانهاش فرستاد؛ آمدند او را سوار ماشین کردند و بردند. (أَسْری بِعَبْدِهِ). التفات فرمودید؟ این پیغمبر ماست.

این جذب و سلوک در عینِ جذب، در این مهمانی شده است. یک مهمانی عجیبی خدا از این پیغمبر ما کرد در لطیفترین نقطه عالَمِ اجسام. این عالم اجسام، به اندازه عقل ما، حدّ و عدّ ندارد. یعنی ما نمیتوانیم محدود به حدّی و معدود به عددی و شمارهای بکنیم. آن قدر کهکشانها هست، آن قدر اجسام لطیفه هست، آن قدر مراکز عجیب و غریب است که الی ما شاء الله! اصلاً قابل شمارش نیست.

در کارخانه ملکوت، یک ماشینی به نام «بُراق» درست کردند. سه چهار تا از سپهبدهای عالم بالا مثل: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را هم همراه کردند. حضرت عزرائیل را همراه نکردند، وجود ایشان برای این کار لازم نیست؛ چون ایشان سپهبُد اعدام هستند نه سپهبد احیاء! اینها را فرستادند و پیغمبر9 را که در خانه امهانی، خواهر امیرالمؤمنین7 بودند، حرکت دادند و بردند. عرض کردم: شرح این مهمانی عجیب است، عجیب است، عجیب! آن قدر طاق نصرتها بستند، آن قدر خیابانها را منظّم کردند، آن قدر بزرگان را از هر شهر و هر اقلیمی به استقبال آوردند [4] که قابل وصف نیست. این مسافرت و این مهمانی، شرح عجیبی دارد.

پیغمبر9 را به جاهایی بردند که خود این سپهبدها وا ماندند. مثلاً حضرت جبرائیل تا یک مقدار توانست برود، دیگر بیشتر از آن نتوانست. تا حدِّ وسطِ عالَمِ برِّ وحدت و بحرِ کثرت، سدرةالمنتهی که «الیه ینتهی علم الانبیاء» [5] رفتند. جای جبرئیل آنجاست. (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) [6] این ملائکه، بر خلاف انسان، هر کدام یک مقام معین دارند که نمیتوانند بالاتر بروند. انسان میتواند تا لانهایت برود و از این جهت است که انسانِ کامل از ملائکه بالاتر و بهتر است. ملائکه، حدّ یقِفْ دارند؛ یک جای معینی که رسیدند، دیگر نمیتوانند تکان بخورند و بالا بروند. ولی انسان در سیر تصاعدی و سیر کمالی میتواند بالا و بالاتر برود.

بار دیگر از مَلَك پَرّان شوم پس عدم گردم، عدم چون ارغَنون راجع آن باشد که بازآید به شهر

آنچه اندر وهم ناید، آن شوم گویدم کانّا الیه راجعون سوي وحدت آید از تفریق دهر

جبرئیل ماند و پیغمبر9 رفت. «جبرئیل! رفیق نیمه راه! چرا ماندی؟» گفت: «اگر بخواهم از این حدّ به اندازه یک پَر مگس، بالاتر بیایم، پَر و بالم میسوزد.» [7]

گفت: بیرون زین حد اي خوش‌فَرّ من حیرت اندر حیرت آمد، این قصص

گر زنم پَرّي، بسوزد پَرّ من بیهُشيِّ خاصّگان اندر اخصّ

این شعر هم خیلی معنا دارد.

جبرئیل وا ماند، اسرافیل وا ماند، میکائیل وا ماند. بعد مرکوب را عوض کردند؛ براق را رها کردند، «رَفرَف» آوردند. [8] امّا رفرف هم وا ماند. مهمانی معراج، شرح زیادی دارد. گفتم اگر این مهمانی را بخواهم مفصّل بگویم، یک ماه طول میکشد.

خاطرم میآید در بیست و شش سال قبل، که من بعد از ماه رمضان اصفهان آمده بودم، ده شب در همین مسجد راجع به همین معراج جسمانی پیغمبر9 صحبت کردم و گفتم: بنویسید تا تصحیح کنیم و چاپ شود. نویسنده تندنویس نبود، من هم که خودم ذوق نوشتن ندارم!

نکته مهم آن است که پیغمبر9 را که به معراج بردند تنها روح ایشان را نبردند. بردن به روح خیلی مهم نیست. پیغمبر9 را با جسد و جسم بردند. با جسد عنصری بردند. پیغمبر9 را با همان جسد عنصری حرکت دادند. همه این‌ها بیانات علمی هم دارد، براهین هم دارد، روایات هم داریم.

گفتم: «بحر را در کوزه نمیشود گنجانید». سی شب حرف را در یک شب نمی‌شود گفت. این مقدّمهای است برای یک مطلبی که میخواهم بگویم. طلاب خوب گوش بدهند چه می‌گویم.

در این مسافرت، آن چه را که پیغمبر9 میدانست و به وجود علمی، معلوم ایشان بود، خواستند به شهود حسّی، مشهود پیغمبر9 کنند.

آقایان اهل علم! در این چند عبارت، خوب دقّت کنید که چه گفتم. من و شما خیلی چیزها را میدانیم. درست است؟ اما بین «دیدن» تا «دانستن»، زمین تا آسمان تفاوت دارد. مثلاً همه «میدانیم» باقلوا خیلی خوب چیزی است، شیرین است، خوشمزه است، مقوی است. از شنیدن اسمش هم حظّ میکنیم. این طور نیست؟ همه این‌ها را میدانیم. اما دیدن باقلوا با چشم و خوردن باقلوا با دهان، قابل مقایسه نیست؛ خوردن، یک مزه و لذّت دیگری دارد. خیلی چیزها برای ما وجود علمی دارد، معلوم ماست؛ به علم الیقین، یقین داریم. اما به مقام حس و به ادراکات حسّی که در میآید، یک لذّت دیگری دارد، یک مزّه دیگری دارد، یک خصوصیت دیگری دارد. مثل همین مثال باقلوا که گفتم.

یا مثلاً لذت مستحبات شب جمعه و شب اوّل ماه صیام را همه میدانید، ولی علمش با عملش، زمین تا آسمان تفاوت دارد! چیزهای دیگری هم هست؛ دیگر نمیخواهم آن مثالها را بزنم.

پیغمبر9 مقامات حضرت امیرالمؤمنین7 را خوب میداند. میتوانم بگویم علی7 در کنهِ مقام ولایتش، شعبه اِیسَر پیغمبر9 است. عین پیغمبر9 نیست، پایینتر از پیغمبر9 است ولی در جنبه یسرای پیغمبر9 است. پیغمبر9 احاطه علمی دارد. علی7 را خوب میشناسد. کاملاً مقام نورانیت و روحانیت علی7 را میشناسد. و خود پیغمبر9 فرمودند: «یا علی! تو را نشناخت مگر خدا و من. مرا نشناخت مگر خدا و تو. خدا را به حقّ شناسایی -که برای ممکنات، ممکن است- نشناخت مگر من و تو.» [9]

پیغمبر9، علی7 را خوب میشناسد. میداند علی7، ولیالله در عوالم غیب است، نه این عالم حس. این عالم حس که چیزی نیست! این عالم اجسام، یک عالم پستی است. عوالم غیب، عوالم ملکوت، عوالم جبروت، آنها خیلی فوقالعاده هستند. پیغمبر9، احاطه علمی به مقام ولایت علی7 دارد که علی7 کیست و چیست. اما خدا میخواهد همین علم را به پیغمبر9 از راه دیده حس، مشهود و محسوس کند. در این عبارت من دقّت فرمودید؟ خدا میخواهد به دیده حس و با چشم حسی آن مقاماتی را که برای علی7 است و معلوم پیغمبر9 است و پیغمبر9 احاطه علمی به آنها دارد، به پیغمبر9 بنمایاند و میخواهد خود پیغمبر9 آن مقامات را با چشم حسّی ببیند. (لِنُرِیهُ مِنْ آیاتِنا). علیبن ابیطالب7 میفرماید: «مَا لِلهِ آیةٌ أَکبَرُ مِنِّی». [10]

قرآن میفرماید: در این مهمانی که پیغمبر9 را بردیم، (سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیلاً)، «تسبیح آن خدای که بندهاش، حضرت محمد9 را در شب سیر داد .» «سُری»، سیر در شب است. «بندهاش، را در شب سیر داد.» برای چه؟ (لِنُرِیهُ مِنْ آیاتِنا)، برای این که به او ارائه کنیم و با دیده حس، بعضی از آیات خودمان را به او بنمایانیم. علیبن ابیطالب7 هم میفرماید: «مَا لِلهِ آیةٌ أَکبَرُ مِنِّی». برای خدا، آیتی بزرگتر از من نیست. یکی از حکمتهای این سیر جسمانی به این مقامات و منازل و مراحل، این بوده است که به رخ پیغمبر9 ارائه کنند، و ایشان با چشم خود ببیند آن چه را که در مورد علی7 به علم الیقین، عالم است. آن چه را که پیغمبر9 به شهود وجدانی شاهد است، به شهود حسی، محسوس پیغمبر9 کنند. این یکی از نمایشها است. نمایشها خیلی هست. قبلاً گفتم. هشت، نه، ده تا نمایش عجیب است. یک از آنها، این است.

پیغمبر9 را بردند. شما را معطّل نکنم! هر مملکتی که پیغمبر9 را بردند، مملکت آسمان اوّل، مملکت آسمان دوم، مملکت آسمان سوم و ...، جلوه علی7 را نشان دادند. آسمانها کجاست؟ تفصیل این مطالب بماند! آسمان اوّل که قرآن اشاره کرده که نزدیکتر به ماست و از همه پایین‌تر است، خودش معین کرده است: (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكواكبِ) [11] . پس شما هر چه ستاره میبینید، تازه مال آسمان دنیاست! ستارههایی که با تلسکوپها دیده‌اند و بعد از این ببینند و در آینده خواهند دید، تمام این‌ها مال همین آسمان اوّل است. آسمان دوم کجاست؟ خدا میداند! اینها هر کدام یک مملکت و یک کشوری است.

در تمام این کشورها، همان اوّل ورود، جلوه علی7 را نشان دادند. در باب آسمان رسیدن همان، نقشی که دیده شد: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِی أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ» [12] ، و یا به عبارتهای دیگر. صحبت علی7 است، پشت سر نقش خدایی و نقش نبوّت و رسالت، نقش علی7 است. یک جا پشت سرِ «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» دارد که: «أَيدْتُهُ بِعَلِی» [13] . «خدا یکی است و پیامبرش، حضرت محمّد9 است، این پیغمبر9 را تأیید کردیم، تقویت کردیم و نیرو دادیم به علی7.» تابلوی اولی که میبینند، اولین تابلویی که به چشم حسّی پیغمبر9 میرسد، این مطلب است.

توجّه کنید معراج روحانی که چیزی نیست. معراج جسمانی از معراج روحانی بسیار مهمتر است. یک کلمه این جا بگویم. قبلاً گفتم: خدا شاهد است همین موضوع، پنج شش شب صحبت دارد. معراج روحانی که بنده و شما هم داریم؛ هر شب که میخوابیم، نوعی معراج روحانی است. معراج روحانی که هر درویش پوسیدهای در حال مراقبه‌اش و در حال تفکر در فکرش دارد. معراج روحانی را که هر ارباب مکاشفهای در کشف خود دارد. این‌ها که چیزی نیست. آن چه مهم است، معراج جسمانی است. عمده این است که جسم عنصری را بکشند و بالا ببرند. این جسم را که غلظت دارد، لطیفش کنند؛ در عین این که عنصری است، لطیفش کنند و حقایق را با چشم حسی بنمایانند. همان گونه که در معراج نیز تابلوها را به چشم حسی پیغمبر9 نمایاندند: «ببین! مؤید تو علی7 است، مقوّی تو علی7 است، عَضُد و بازوی تو، علی7 است، پشتیبان تو علی7 است.» به هر مملکتی که رفت، آن سرْ فرماندههای قوای ملکوتی، آن بزرگترها، رؤسای خیلی مهم، از ارتشبدها هم بالاتر، سرفرمانده قوای هر مملکت، اوّل که آمدند، احوال علی7 را پرسیدند. سلام بر پیغمبر9 کردند، پیغمبر9 در محملها سوار است و زنجیرهای نور هم کشیده شده است، مستقبلین به استقبال می‌آیند. سلام می‌کنند؛ بعد از سلام، احوال علی7 را میپرسند! [14] عجب! علی‌بن ابیطالب7، موقعیت عجیبی دارد. نه این که پیغمبر9 این‌ها را نمیدانستهاست. البته که می‌دانسته

است. ولی همان گونه که گفتم، معلوم به علم‌الیقین را، محسوس به حس او میکنند، مسموع به سمع حسّی و مرئی به بصر حسّی پیغمبر9 میکنند.

در بعضی کشورها منبری از نور گذاشته‌اند، پیغمبر9 را بالای منبر میبردند، پایین دست او حضرت ابراهیم7 است؛ این حبیب الله است و او خلیل الرّحمن است. این، مجذوب سالک است و او سالک مجذوب است. او زیر دست این است. تا نگاه میکند، میبیند علی7 به مقام ملکوتی‌اش با شیعه‌هاش آن جا حاضر هستند. پیغمبر9 در منبر نور در آسمان سوم، مقام ملکوتی علی‌بن ابیطالب7 با شیعیانش را مشاهده کرد. [15] اما شیعیانش؛ خیال نکنید کربلایی محمدتقی و مشهدی علی‌حسین و کربلایی ننه طیبه، این‌ها آن جا بودند! علی‌بن ابیطالب7 شیعیان ملکوتی دارد، شیعیان کروبی دارد؛ ایشان را با آن شیعیانش آن‌جا دیدند.

پیغمبر9 به جایی در آسمان اوّل رفت. از جمله نمایش‌هایی که به ایشان نشان دادند، این بود که ایشان دیدند شترهایی در حال حرکت هستند. یک دسته شتر مهار کرده در حال حرکت هستند. معلوم نیست این دسته شترها، سرش کجاست و ته آن کجاست و از چه زمانی به راه افتاده‌اند. بار این شترها پُر از کتابهای ملکوتی است؛ این‌ها چیست؟ تمام این‌ها، کتابهایی است که در آن‌ها فضائل‌علی بن ابیطالب7 است. همه‌اش مربوط به علی‌بن ابیطالب7 است. [16]

علی7 این قدر فضائل دارد که فرمود: «اگر دریاها مرکب شوند و اگر تمام درختان بوستانها، قلم شوند و اگر جن و انس، نویسنده شوند و تا روز قیامت بنویسند، فضائل علی7 را نمیتوانند تمام کنند.» [17] این‌ها روایت است.

پیغمبر9 در معراج دیدند که این شترها بارشان کتابهایی است؛ نه یک شتر، نه دو تا، نه ده تا، نه صد تا، نه هزار تا؛ نه سرش معین است و نه ته‌اش معین است، نه معلوم است از کی راه افتاده‌اند. و تمام این کتابها فضائل علی‌بن ابیطالب7 است. این در آسمان اوّل دید.

در معراج، پیغمبر9 در هر کشوری که رفت، تابلوهای عجیب و غریبی دید که آویخته است و پس از نام خدا و پیغمبر9، نام علی7 است. [18] عجب! در تمام این مملکتها، هر جا رفت، یک قصر عجیب و غریبی دید؛ قصرهایی که چشم شما در دنیا ندیده است. این قصرهای دنیا، در برابر آن‌ها طویله هم نیست! این کاخهای عظیم امپراطورهای دنیا، سرْطویله آن قصرها هم نمیشود؛ پیش آن‌ها، پِهِن است! یک قصرهای عجیبی از جواهرات عجیب و غریب دید. قصرهای عالم ملکوت، از گِل و ماسه‌ها و بتنها و سیمان و از این‌ها که نیست! جواهرات عوالم بالا، رنگهای و شکلهای

مختلفی دارد. این قصر مال کیست که متلألأ است؟ یک کاخی است که در آن کشور، بینظیر است. کاخ چشمگیرِ عجیبی است؛ کاخهای آسمان خراشِ آنجاست. آن‌ها مال کیست؟ گفتند مال یک جوان هاشمی است، مال یکی از بچههای حضرت هاشم7. پیغمبر9 در چند مملکت که رفت و چنین دید، پرسید: جبرئیل! این جوان هاشمی کیست که این طور کاخهای با عظمت در هر مملکتی دارد که چشمگیر است؟ جبرئیل عرض کرد: او پسر عموی تو، علی7 است. این کاخها، مال اوست. [19]

تمام این‌ها که میگویم روایت است. هیچ چیزش مال خودم نیست، بافتنی نیست، بخار معده نیست، به هم بافته نیست. تمامش روایت دارد، روایاتش هم صحیح است، مانند سایر روایات است. اگر دیگر روایات قابل قبول است، این‌ها هم قبول است. اگر این قابل قبول نیست، آن‌ها هم قابل قبول نیستند که آن وقت باید فاتحه همه روایات را خواند! توجّه کردید؟ این روایات را از کتاب جوهری و شعشعة الحسینة و حمله حیدری و مختارنامه و از این چرت و پرتها نقل نمیکنم! این روایات را در جلد ششم روایات «بحارالأنوار» علامه مجلسی; از مآخذ قدیمه‌ای که این بزرگوار نقل کرده است، من روایت میکنم. [20]

عجب! این هاشمی کیست که در هر کشوری، یک کاخِ آسمانخراش و یک کاخی از جواهرات آن عالم دارد؟ جواهرات این عالم ما، برلیان‌های این عالم، یاقوتها و زبرجدهای ما پیش آن‌ها مثل پِشکل است! یک جواهرات عجیبی است. این‌ها مال کیست؟ جبرئیل گفت: مال جوان هاشمی است. پیغمبر9 پرسیدند: جبرئیل! این جوان هاشمی کیست؟ عرض کرد: پسر عمویت علی7 است، این‌ها همه مال اوست.

همین طور، پرده به پرده پیغمبر9 را بردند. (لِنُرِیهُ مِنْ آیاتِنا). یکی از آیاتی که به او نمایاندند، نبأ عظیم، آیةالله العظمی، حضرت مولا علی مرتضی -روحی لتراب مقدم قنبره الفداء- بود. تا رسید به جایی که:

رفت بدان راه که همره نبود

این قدمش زان قدم آگه نبود

پیغمبر9 را به دریاهای نور بردند. خاتم‌الأنبیاء9 غرق بحار انوار شد. [21] ایشان را از بحار انوار به حُجُب نور، یعنی پشت پردههای نور بردند. این‌ها هر کدامش شرح دارد، حجب نور از این پردههای معمول ما نیست. ملتفت باشید! از حجب نور هم گذراندند. به جایی رسید که غرق انوار شده است. «ثمَّ زُخَّ بِی فِی النُّورِ مَا شَاءَ اللهُ». [22] این عین عبارت پیغمبر9 است. نه این

نورها! این نورها چیست!؟ این نورها کثیف است، مال این‌جاست. آن‌جا انواری دارد که این نورها پیش آن انوار، ظلمت است.

ایشان را بردند تا رساندند به آن محلّ جسمانی که برای پیغمبر9 معین شده است. حواستان را جمع کنید! ایشان را در عالم اجسام سیر داده‌اند، نه در عالم اظلّه و اشباح. آن عالم، جسم است ولی لطافتش به میلیاردها درجه، بیشتر است از لطافت این نوری که ما داریم. در آن جا نقطه‌ای را برای پذیرایی پیغمبر9 معین کرده‌اند. آن‌جا متوقّف شد. از آن‌جا شروع شد به تجلّیات معنوی و مکاشفات و مشاهدات معنوی. در آن‌جا بود که القائات فراوانی بر پیغمبر9 شد. سؤال و جواب‌ها شد. القائاتی بر پیغمبر9 شد و سخنانی از این طرف و آن طرف، بین حبیب و محبوب، مذاکره شد.

البتّه این را هم بگویم: خدا جسم نیست. خدا زبان گوشتی ندارد. خدا، زبان جسمی ولو جسم لطیف هم که باشد، ندارد.

نوع مذاکرات به موجب روایات، درباره دو مطلب است؛ یک مطلب عمده‌اش راجع به علی‌بن ابیطالب7 است، نوع مذاکرات راجع به علی7 است. [23] البتّه به پیغمبر9 القاء علوم می‌شد که حالا، آن یک بحث‌هایی دارد که چگونه به پیغمبر9 ابوابی از علم القاء شد که غذاهای روحانی است. لذّت طعام روحانی بیش‌تر از طعام جسمانی است. علم، طعام روحانی است؛ (فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى طَعامِهِ) [24] روایت دارد: «عِلْمُهُ الَّذِی يأْخُذُهُ مِمَّنْ يأْخُذُهُ» [25] . همان طوری که بدن شما قوت و غذا می‌خواهد، قوت و غذای ما آخوندها، نان پنیر و انگور است و شماها، بوقلمون و کبک و تیهو! همین طور روح هم، قوت و غذا دارد. قوت و غذای روح، علم و دانایی است.

در معراج، چندین هزار باب علم به روی پیغمبر9 گشوده شد. آن وقت اغلب مطالب راجع به علی7 است. خطاب آمد: «چه کسی را بیش‌تر از همه دوست می‌داری؟» پیغمبر9 فرمودند: «علی7 را.» ندا رسید: «درست است؛ ما هم علی7 را دوست می‌داریم.» [26] مجدّداً سؤال شد: «چه کسی را به جای خودت گذاشته‌ای؟» پیغمبر9 فرمودند: «علی7 را.» خطاب شد: «درست است؛ ما هم علی7 را، انتخاب کرده‌ایم» و خداوند درباره علی7، توصیه‌هایی به پیغمبر9 می‌کند. [27] یک قسمت عمده مطالب معراج، گزارشات و گفتارها و پرسش و پاسخ‌های راجع به علی‌بن ابیطالب7 است.

دو مطلب این جا هست که هر دو، بر اساس احادیث فراوانی است. من می‌خواهم این دو مطلب را به شما عرض کنم. شنیدن این دو مطلب موقوف بر این است که همه شما، سه تا از آن صلوات‌های خدا پسند بفرستید.

از روز ازل که کاتبِ صُنع بنگاشت به ساقِ عرش از غیب بر مصحف جود، اولین سطر الله و محمّد9 و علي7 بود

بر لوحِ شهود، زدْ قلمْ قط كِلكِ ازلي، خطي مُقَرْمَط بر لوح وجود، آخرين خط با نصِّ جلي، علي7 ولي بود

در و ديوار پر از جلوه على7 است. قصرها مال على7 است. كتابها متعلّق به على7 است. ملائكه احوال على7 را ميپرسند. يکجا، صورت ملكوتى علىبن ابيطالب7 در آسمان است و ملائكه آنجا به زيارت او ميروند. صورت ملكوتى، مقام نورانى على7 است.

خوب گوش بدهيد. چون اينجا ممكن است يک شبههاى پيدا شود. آن شبهه را هم بايد بگويم و اصرار دارم كه رفع شبهه شود.

على7 به مقام ملكوتياش در آنجا جلوه ميكند و ملائكه و فرشتهها هم به مقام ملكوتى دور على7 ميروند و به زيارت على7 ميروند و از آن شبى هم كه ابنملجم ملعون خبيث، اشقى الاشقياء، فرق مبارک على7 را شق كرد، آن صورت ملكوتى هم آن جا به همين حالت نمايان است. [28] پريشب گفتم: عالم ملكوت، عالم مقدار است.

خوب. به واقعه معراج برگرديم. مجلس داغ شد! حبيب است و محبوب؛ و احدى ديگر نيست. هيچ كس ديگرى نيست. «احد است و احمد؛ احدى نيست ديگر.» خلوت شده است. حالا حبيب و محبوب با همديگر، دل ميدهند و قلوه ميگيرند؛ گُل ميگويند و گُل ميشنوند. اينجاست كه اسرارى بروز ميكند كه به خاطر هيچ پيغمبرى خطور نكرده است. حرفها از جهات مختلفه گفته میشود.

يک مرتبه پيغمبر9 سؤال كرد: «خدايا! اين صدايى كه ميآيد، تو با من حرف ميزنى يا على7؟» اين روايت است؛ برويد به «بحارالأنوار» و «تفسير صافى» فيض مراجعه كنيد و ديگران هم نوشتهاند. خطاب مستطاب رسيد: «حبيب من! چون تو على7 را دوست ميدارى و از على7 محبوبى بالاتر ندارى، ما به لهجه على7 براى تو صدا آفريديم؛ به آهنگ تُن صداى على7 با تو حرف ميزنيم». [29] يعنى خلقِ صدا ميكنيم.

فهميديد؟ عجيب است! تُن صداى علىبن ابيطالب7 در مقام (فَأَوْحى إِلى عَبْدِهِ ما أَوْحى) [30] ، به پيغمبر9 القا مىشود. در همين جا روايت دارد كه «اوحى فى على، ما اوحى الى عبده فى على» [31] ، آن وحيهايى كه در آنجا ميشده و آن سِرها و اسرارى كه به پيغمبر9 القاء ميشده،

راجع به علی‌بن ابیطالب7 بوده و خداوند متعال با لهجه و تُن و آهنگ صدای علی7، صحبت می‌کرد. این روایت است.

مهمان چون شد نبي به معراج گر این نبُوَد به قاب قوسین عقل از صفتِ تو مات و مبهوت روزي که قلم گرفت معبود

گفتند که بیزبان تو بودي آواز تو را چرا شُنودي کارد به تو، صورت از سرودي لوحش، کف مرتضي علي7 بود

آن‌جا خداوند متعال با لهجه علی7، با تُن صدای علی7، آهنگ صدای علی7، با پیغمبر9 سخن گفت.

مطلب دوم؛ بیست تا روایت هم بیشتر است. به «بحارالأنوار» مراجعه کنید. به جهات مختلفه، گفتند: دلت میخواهد علی7 را ببینی؟ گفت: بله! گفتند: نگاه کن! نگاه کرد؛ در طرف راستش علی7 را دید. در جایی دیگر آمده است که طرف چپش را نگاه کرد؛ علی7 را دید. و در جایی دیگر نیز آمده است که گفتند: نگاه کن! به زمین نگاه کرد دید علی7 از آن‌جا متوجّه این جاست. توجّه فرمودید؟ این‌ها روایت است! [32]

آن شبهه‌ای که گفتم باید رفع شود، این است: «پس علی7 از پیغمبر9 بالاتر است.» نه! اشتباه نشود. علی7 به مقام ملکوتی‌اش آن‌جا متجلّی بوده است، در حالی که پیغمبر9 با مقام مُلکی‌اش به آن‌جا رفته است. اتفاقاً عظمت پیغمبر9 در همین است و علی7 به مقام مُلکی‌اش آن جا نرفته است. لذا چنین معراجی برای علی7 پیدا نشد. البتّه حضرت علی7 برای قضاوت و حکومت، معراج جسمانی داشته‌اند ولی تا آسمان اول. بین یک دسته از موجودات سماوی یک اختلاف کلمهای پیدا شده بود. گفتند: قاضی باید بین ما حکم کند. گفتند: قضاوت چه کسی را قبول دارید؟ گفتند: علی7. جبرئیل آمد و عرض کرد: «یا رسول‌الله! علی7 را حرکت بده؛ باید بالا برود تا قضاوت کند و رفع خصومت نماید.» پیغمبر7، علی7 را بر یک مرکوب آسمانی سوار کردند و علی7 به بالا رفت. بعد از چندی، علی‌بن ابی‌طالب7 با یکی از فرشتهها برگشت. «کجا بودی؟» گفت: «رفتم، قضاوت کردم، حکومت کردم، اختلاف را بر طرف کردم و آمدم.» [33] اما علی7 فقط تا همان‌جا رفت.

ولی آن نوع معراج جسمانی که بیان شد، مختصّ پیامبر9 است و عظمت پیامبر9 در این است که مقام عنصری را می‌کشاند و تا لطیفترین مرحله عالم اجسام میرود. علی7 اگر چه رفته است، ولی ابر را زیر پایش آورده و سوار بر ابر شده است و امام حسن7 و ابن‌عباس و چند نفر دیگر را هم

سوار کرده و بُرده است، اما از این کهکشان رد نشده است. شاید در همین منظومه شمسی رفته و برگشته است. «حدیث بِساط» [34] که مرحوم قاضی سعید قمی بر آن شرحی نوشته است [35] و خیلی هم علمی است و علمیتر از شرح حدیث بساط قاضی سعید قمی که شاگرد آخوند ملاصدرا است، من ندیده‌ام. راجع به همین موضوع هم هست. علی7 بر ابر سوار میشده، چند نفر را هم سوار میکرده و تا آسمان اوّل میرفته است. علی‌بن ابیطالب7 تا این حد بالا رفته است، نه به مانند پیغمبر9 تا جاهای دیگر برود. آن سیرهایی که وقتی نگاه کرد، دید علی7 طرف دست چپش است، آن مقام ناسوت علی7 نبوده است، بلکه مقام ملکوت و مقام روحانیت علی‌بن ابیطالب7 است که در آن جا به صُوَر مخصوصی، جلوه دارد. لذا حضرت علی7 شاگرد پیغمبر9 و پایین دست پیغمبر9 است، اما همین پایین دست، در تمام این مراحل مورد لطف بوده است. لذا فرمود: «یا علی! هر چه را من دیدم تو هم دیدی.» نهایت پیغمبر9 با چشم عنصری دیده و با گوش عنصری شنیده است و علی‌بن ابیطالب7 با آن گوش معنوی و فؤادی خودش شنیده و دیده است. لذا این پایین است و او بالاتر است.

نتیجه چه شد؟ (لِنُرِیهُ مِنْ آیاتِنا). ما مهمان را یعنی پیغمبر9 را به این مسافرت عجیب و غریب بردیم؛ مهمانی دادیم و سیرها دادیم. وقتی یک مهمان عزیزی را به یک مملکت و کشوری میبرند، پادشاه آن مملکت چیزهایی دیدنی و آثار مهمّه مملکتش را به این مهمان نشان میدهد. خدای متعال، این مهمان را برداشته و به مقام (أَوْ أَدْنیٰ) [36] برده و در این مملکتها و در این اقلیمها، چیزهایی عالی را به او نمایانده است. عمده چیزهای عالی که نمایانده، راجع به علی‌بن ابی‌طالب7 بوده است: قصرهای علی7 بوده است، تابلوهای اسم علی7 بوده است، تجلّیات صوری علی7 بوده است، پرسشهای راجع به علی7 بوده است. در آن مهمان‌خانه هم وقتی که خداوند، بنا به سخن گفتن با پیغمبر9 را کرد، پاسخ‌ها و پرسشها و رد و بدلها و مکالمات «اوحی الی عبده ما اوحی فی علی»، اغلب درباره علی7 بوده است: «علی7 وصی توست، علی7 وزیر توست، علی7 ولی من است، علی7 حامل علم من است، علی7 خزانهدار من و توست. هر چه داری به علی7 بده؛ هر چه علی7 از تو بخواهد، به او بده.» لذا در همان سفر، پیغمبر9 تمام آن چه را که به مقام مُلکی خودش دیده است، به مقام ملکوتی علی‌بن ابیطالب7، نمایانده است. لذا فرمود: «علی! من چیزی ندیدهام جز این که به تو نمایاندم. چیزی را نیافتم جز این که به تو نشان دادم. لذا تو تمام آن اسرار را به مقام ملکوتی‌ات و به تعلیم من، مطّلع شدی.»

خدایا! به حقّ علی‌بن ابیطالب7 ما را از مقام ولایت علی7 محروم مدار. پیوند ولایت ما را با آن شجره لاهوتی محکمتر بگردان.

به جان خود علی‌بن ابیطالب7، هنوز پردههایی دیگر در روایات است که محال است من در این مجالس بگویم و البتّه از این بالاتر است. تو به تاریکی علی7 را دیدهای! آن چه شما دیده‌اید، این است: یک علی7 جسمانی، در رتبه جسم که خدا هم دستش را بسته است و گفته است: «باید در مقام تسلیم و رضا باشی. در خانهات را آتش می‌زنند، باید هیچ نگویی. تازیانه و شلاق به پشت و پهلوی عیالت میزنند، نباید چیزی بگویی. حقّت را میگیرند باید چیزی نگویی.» دست این شیر را بستهاند و در خانه نشسته است. شما این علی7 را میبینید، اما نمیدانید همین علی7 در مقام بالاترش، کیست. این‌ها که بیان شد، یک پرده بود. پرده بالاتر از این دارد که من از گفتنش وحشت دارم. البتّه در روایات است، از پیش خودم نیست.

یک شعر از سروش اصفهانی بخوانم. اغلب شب‌ها دلم می‌خواهد از شعرای اصفهان هم یک چیزی خوانده باشم. شعرای خوبی داشته‌اید، حالا قحط الرجال شده است و از این شعرای قدیمی‌تان ندارید!

دست خدا علي، وصيّ احمد روي حقّ است و بحر چنين رويي ذاتش فرو گرفته ز سر تا بُن يك ذرّه تافت از دل پاكش نور اين ذكر خواندني، نه اگر بُردي

افراشت هفت گنبدِ خضراء را آئينه دان تمامتِ اشياء را اوج سپهر و مركز غَبرا را پُر نور كرد سينه سينا را سجده ز پيش، ايزد يكتا را

معنی این شعر این است: دیدم علی7 به خاک میافتد و میگوید: «سُبْحَانَ رَبِّی الْأَعْلَی وَ بِحَمْدِهِ». فهمیدم خدا آن کسی است که علی7 سجده او را میکند. اگر این سجده کردنِ او نبود، این جلوات و تجلیات، مرا مبهوت و منحرف میکرد و او را خدا میدانستم.

اين ذكر خواندني، نه اگر بُردي

سجده ز پيش، ايزد يكتا را

حالا دیگر خیلی روایات و حرفها دارد که همهاش سهل و آسان است. اگر مقام علی7 به نورانیتش شناخته شود و شما به نورانیت علی7 معرفت پیدا کنید، همه روایات سهل خواهد شد.

سماعةبن مهران خدمت امام صادق7 بود. آسمان رعد و برق کرد، سر و صدای آسمان بلند شد. حضرت صادق7 به سماعه فرمودند: «این رعد و برق و این هیاهو و این صداها را که میبینی، از فرمان امام شماست.» من گفتم: آقا جان! آن امام کیست که این صداها از فرمان اوست؟ فرمود: «جدّم علیبن ابیطالب7». [37]

خدا به علی7 چنین مقاماتی داده است؛ حواستان جمع باشد! خدا به علی7 چنین مقاماتی داده است: علی7 را ولی خودش، علی7 را ید خودش، علی7 را وجه خودش، علی7 را لسان خودش، علی7 را اُذُن خودش، علی7 را سمع خودش قرار داده است. در زیارت علیبن ابیطالب7 گفته میشود: «السَّلَامُ عَلَی نَفْسِ اللهِ تَعَالَی الْقَائِمَةِ فِیهِ بِالسُّنَنِ». [38] این علی7 است.

حال دقّت کنید: اوه اوه! چه شلغمهایی را میآورند و ردیف میکنند! «الدهرُ أنزلنی ثمّ أنزلنی حتّی قیل: معاویة و علی» [39] آه! آه! امیرالمؤمنین7 میفرماید: «روزگار آن قدر مرا پایین آورد و پایین آورد، تا این که مردم گفتند: معاویه و علی7!».

چه ذغال سنگ متعفنّ، حیف ذغال سنگ! میترسم روز قیامت ذغال سنگ گلوی مرا بگیرد که چرا تو معاویه را به من تشبیه کردی؟ چه قاذوره متعفنّی را آوردهاند و پهلوی چه شاهگوهر الهی نهادهاند! خودش فرمود: «یهْلِک فِی اثْنَانِ: مُحِبٌ مُفْرِطٌ وَ مُبْغِضٌ مُفْرِطٌ» [40] درباره من، دو دسته هلاک شدند: یک دسته آنهایی که افراط و غلو کردند و مرا از مقام خودم بالاتر بردند و به مقام الوهیت ستودند؛ یک دسته هم دشمنانی که تفریط کردند و مرا پائین آوردند و پائین آوردند، تا با معاویه ردیف کردند و با آن سه نفر دیگر.

این حقایقی که من گفتم، فعلاً مستند به روایات است. نه من اهلش هستم و نه الآن شما استعدادش را دارید. این را بدانید! تعارف نمیکنم: نه بنده لیاقت دارم که شما را تکان بدهم و این حرفها را بیابید، و نه الآن شما استعدادش را دارید. این علی7 یک یادگاری دارد که آئینه تمام نمای اوست. این علی7 یک آئینهای دارد که صورت ولایت کلیه علی7 در آن مُنتَقَش است، نه منعکس. ان شاء الله او که بیاید یک دستی هم روی سَرها میکشد و عقلها کامل میگردد و یک پرده بالاتر این حقایق را با شهود وجدانی و فؤادی، به شما مینمایاند.

خدایا! به حقّ مرتضی علی7 فرج و ظهور فرزندش، حضرت بقیةالله7 را که نماینده کامل و آئینه سر تا پا نمای علیبن ابیطالب7 است، به زودی ظاهر بفرما. ما را در محضر مقدّسش، مورد لطف و عنایتش قرار بده. دست ولایتش را بر سَرِ ما و بر سَر اولاد ما قرار بده.

دیگر بس است. به جان خودم اگر بخواهم دو سه شب دیگر از سنخ همین حرف‌ها، مستند به روایات و یک پرده بالاترش را راجع به علی7 بگویم، امکان‌پذیر است. بی‌خود نیست این همه روایاتی که آمده است: هر زبانی که مدح علی7 بگوید عذاب نمیشود؛ هر گوشی که فضیلت علی7 را بشنود به آتش نمیسوزد؛ هر دستی که فضایل علی7 را بنویسد، تا وقتی آن نوشته هست، ملائکه برای او استغفار میکنند؛ در هر مجلسی که فضایل علی7 ذکر شود ملائکه میآیند استفاده می‌کنند و ملائکه از آن مجلس، یک بو و عطر خوشی می‌گیرند و بالا می‌روند. این‌ها بی‌خود نیست. علی7 چیز دیگری است!

(الْحَمْدُ لِلهِ الَّذي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ) [41]

(الْحَمْدُ لِلهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ7) [42]

شکر خدایی که ما را از پشتِ پدر شیعه و از رَحِمِ مادر شیعه و در کشور شیعه به دنیا آورد. از همان اول، زیر دست آخوندهای شیعه افتادیم؛ اذان و اقامه که به گوشمان گفتند، پس از شهادتین، «أشهد أنّ علیاً ولی الله» را به گوش ما رساندند؛ ما را پای هر منبری، پشت هر محرابی، در هر مجمع روحانی که حاضر کردند، نام علی7 به گوش ما زدند، مِهر علی7 در مغز و قلب ما جای دادند؛ فضایل علی7 را به ما تلقین و القا کردند؛ گوشت و پوست و خون ما، با مهر و محبّت و ولای علی7 ممزوج شد.

امیدواریم این مَزج و خَلط تا دامنه صحرای محشر باقی باشد و خدا، عاقبت ما را در پهلوی علی7 در فردوس اعلی جایگزین بفرماید. خدا! آن آخوندهایی را هم که در بالای منبرها و در مجامع و مجالس علمی و دینی، ولایت علی7 را به گوش ما رساندند، با علی7 محشور بفرماید. خدا! سایه علمای شیعه را، از آن طبقه عالیه آیات عظام تا طلاب و محصلین علوم دینی، که ولای علی7 را به ما می‌رسانند، بر سر همه ما مستدام بدارد.

اگر زنده باشم و ان شاء الله شما هم زنده‌اید، از فردا شب در مورد فرزند علی7 حضرت ولی عصر ارواحنافداه، وارد می‌شویم و عرایضی را به عرضتان می‌رسانیم.

پیامبر9 در معراج جسمانی‌اش، هر چه نگاه کرد، آثار علی7 و جلوه علی7 را دید.

پسر پیغمبر9 هم در معراج روحانی‌اش، هر جا نگاه کرد، دختر علی7 دید. بالای نیزه در کوفه، نگاه کرد، دختر علی7 را میان محمل دید. حسین7 هم در معراج روحانی‌اش که از گودال قتلگاه

شروع شد و تا به مجلس یزید خاتمه پیدا کرد، هر جا نگاه کرد، دختر علی7 دید؛ خواهرش زینب3 را دید.

دلم می‌خواهد امشب شما به حال این جلوه علی7 گریه کنید؛ یعنی به حال دختر علی7 گریه کنید.

درکناسه کوفه، بالای نیزه؛ های!

آسمان اوّلِ معراجِ امام حسین7، فضای اوّل معراجِ امام حسین7، آسمان کوفه است که از بالای نیزه نگاه می‌کند. چشم‌ها به جانب افق است. چشم امام حسین7 باز است ولی به جانب افق نگاه می‌کند. وقتی نگاه کند، ببیند خواهرش زینب3 میان محملِ بی‌روپوش... های! در مجلس ابن زیاد، تا نگاه کند ببیند خواهرش زینب3، با لباس‌های مندرس...

یک کلمه را بخوانم، علما مخصوصاً سادات بنی‌فاطمه3، بلند بلند بنالند. عین عبارت مقتل است: «فَأُدْخِلَ عِيالُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِى صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيهِمَا عَلَى ابْنِ زِيادٍ فَدَخَلَتْ زَينَبُ أُخْتُ الْحُسَينِ7 فِى جُمْلَتِهِمْ مُتَنَكِرَةً وَ عَلَيهَا أَرْذَلُ ثِيابِهَا» [43]

خدا هیچ عزیزی را ذلیل و خوار نکند! هیچ بزرگ‌زاده‌ای را گرفتار نکند! زینب3 وارد مجلس ابن‌زیاد شد ولی با لباس‌های پاره پاره و لباس‌های مندرس. «وَ عَلَيهَا أَرْذَلُ ثِيابِهَا». خودش را به یک گوشه مجلس رساند و زن‌ها دورش را گرفتند که مبادا کسی زینب3 را بشناسد، مبادا کسی متوجّه بی‌بی شود.

آن لامذهب حرامزاده، ابن‌زیاد از بالای تخت دید و فهمید این زن، یک مقامی دارد. این زن، بزرگ آن‌هاست. خواست او را رسوا کند. فریاد زد: «من هذه المتنكرة او المتكبّرة؟» «این زنی که به آن کنار رفته، کیست؟ خودش را پنهان کرده، تکبّر به خرج می‌دهد!» کسی جوابش را نداد. دوباره با اصرار پرسید.

ای سیدها! یک وقت ناگهان یک نفر یک کلمه‌ای گفت، دل همه شما را می‌سوزاند! یکی صدا زد: «هَذِهِ زَينَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ3 بِنْتِ رَسُولِ اللهِ9». آی!

همین که این لامذهب، حضرت زینب3 را شناخت، شما تصوّر می‌کنید آیا عذرخواهی کرد؟ آیا تسلیتی داد؟ نه! یک مشت نمک روی جراحت دل زینب3 پاشید؛ یک کلمه‌ای گفت که اثرش از هزار خنجر به قلب این خانم بیش‌تر بود. بگویم و شما زن‌ها بر این کلمه بلند بنالید. همین که شناخت، صدا زد: زینب! «الْحَمْدُ لِلهِ الَّذِى فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ أَكذَبَ أُحْدُوثَتَكمْ.»

خوب نالیدید. ان شاء الله رفقای گوشه و کنار هم بلند بلند می‌نالند.

معنا کنم؛ صدا زد: «زینب! شکر خدایی که شما را رسوا کرد!»

بحقّ مولانا امیرالمؤمنین7 و بابنائه المعصومین: و بحقّ مولانا و سیدنا المنتظر و امامنا الثانیعشر7، با توسّل به ذیل ولای امیرالمؤمنین7، ده مرتبه بلند: یا الله، یا الله، یا الله، ...

[1] . اسراء: 1

[2] . صافات: 99

[3] . بحارالأنوار، ج18، ص319؛ «عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: جَاءَ جَبْرَئِيلُ وَ مِيكَائِيلُ وَ إِسْرَافِيلُ بِالْبُرَاقِ إِلَى رَسُولِ اللهِ9 فَأَخَذَ وَاحِدٌ بِاللِّجَامِ وَ وَاحِدٌ بِالرِّكَابِ وَ سَوَّى الْآخَرُ عَلَيْهِ ثِيَابَهُ...»

[4] . «عَنْ أَبِيجَعْفَرٍ7: إِنَّ رَسُولَ اللهِ9 قَالَ: لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ فَصِرْتُ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ جَمَعَ اللهُ إِلَيَّ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الْمَلَائِكَةَ ...»؛ بحارالأنوار، ج37، ص339 / عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ7: ... ثُمَّ قَامَ جَبْرَئِيلُ فَأَذَّنَ ثُمَّ قَالَ لِلنَّبِيِّ9 تَقَدَّمْ فَصَلِّ وَ اجْهَرْ بِالْقِرَاءَةِ فَإِنَّ خَلْفَكَ أُفُقاً مِنَ الْمَلَائِكَةِ لَا يَعْلَمُ عِدَّتَهُمْ إِلَّا اللهُ جَلَّ وَ عَزَّ وَ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ آدَمُ وَ نُوحٌ وَ إِبْرَاهِيمُ وَ هُودٌ وَ مُوسَى وَ عِيسَى وَ كُلُّ نَبِيٍّ بَعَثَ اللهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مُنْذُ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ إِلَى أَنْ بَعَثَ مُحَمَّداً9.»؛ بحارالأنوار، ج18، ص394

[5] . سدرةُ المنتهى:

- «فَقَالَ جَبْرَئِيلُ (لِرَسُولِ اللهِ9): هَذِهِ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى كَانَ يَنْتَهِي الْأَنْبِيَاءُ مِنْ قَبْلِكَ إِلَيْهَا ثُمَّ لَا يُجَاوِزُونَهَا وَ أَنْتَ تَجُوزُهَا إِنْ شَاءَ اللهُ لِيُرِيَكَ مِنْ آيَاتِهِ الْكُبْرَى.»؛ بحارالأنوار، ج18، ص395

- سدرةُ المنتهى في أَقصى الجنة إِليها يَنْتَهِي عِلْمُ الأَوّلين و الآخرين و لا يتعدّاها؛ بحارالأنوار، ج55، ص52 به نقل از النهاية في غريب الحديث و الأثر، ج2، ص353

- قوله تعالى: (عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى) أي الذي إليه ينتهي علم الملائكة. وَ فِي الْحَدِيثِ: «إِلَيْهَا يَنْتَهِيَ عِلْمُ الْخَلَائِقِ»؛ مجمع البحرين، ج1، ص425

- المرة الأخيرة عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهى التي ينتهي إليها علم الخلائق و أعمالهم؛ بحارالأنوار، ج18، ص288

[6] . صافات: 164

[7] . بحارالأنوار، ج18، ص346؛ «عَنِ الرِّضَا7 عَنْ آبَائِهِ: عَنْ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ7 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ9: ... فَلَمَّا انْتَهَيْتُ إِلَى حُجُبِ النُّورِ قَالَ لِي جَبْرَئِيلُ تَقَدَّمْ يَا مُحَمَّدُ وَ تَخَلَّفَ عَنِّي فَقُلْتُ يَا جَبْرَئِيلُ فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْضِعِ تُفَارِقُنِي فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ انْتِهَاءَ حَدِّيَ الَّذِي وَضَعَنِي اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِ إِلَى هَذَا الْمَكَانِ فَإِنْ تَجَاوَزْتُهُ احْتَرَقَتْ أَجْنِحَتِي بِتَعَدِّي حُدُودِ رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ.»

[8] . بحارالأنوار، ج18، ص395

[9] . «يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَ اللهَ إِلَّا أَنَا وَ أَنْتَ، وَ مَا عَرَفَنِي إِلَّا اللهُ وَ أَنْتَ، وَ مَا عَرَفَكَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَا.»؛ مختصر البصائر، ص336 / روضةالمتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، ج5، ص492

[10] . بحارالأنوار، ج23، ص206

[11] . صافات: 6

[12] . «مَا رَأَيْتُ فِي السَّمَاءِ أُسْطُوَانَةً إِلَّا وَ عَلَيْهَا مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيٌّ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ أَيَّدْتُهُ بِه.»؛ المحاسن، ج2، ص332

[13] . عبارت «أَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍ» در روايات متعدد و مختلفي ذكر شده است. به عنوان نمونه: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ7 قَالَ: ... وَ لَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ قَال: قَالَ: رَسُولُ اللهِ9 لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ نَظَرْتُ فَإِذَا عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ مَكْتُوبٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ أَيَّدْتُهُ بِعَلِيٍ وَ نَصَرْتُهُ بِعَلِي.»؛ بحارالأنوار، ج36، ص390

[14] . «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ9 يَقُولُ: لَمَّا أُسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ مَا مَرَرْتُ بِمَلَإٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَّا سَأَلُونِي عَنْ عَلِيِّبْنِ أَبِيطَالِبٍ حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّ اسْمَ عَلِيٍّ فِي السَّمَاءِ أَشْهَرُ مِنِ اسْمِي»؛ بحارالأنوار، ج36، ص390

[15] . احاديث متعدّد «منابر نور» كه در منابع روايي مشاهده مي‌شود، عمدتاً مربوط به قيامت مي‌باشد. «قَالَ أَبُوجَعْفَرٍ7: قَالَ رَسُولُ اللهِ9: إِنَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ قَوْماً وُجُوهُهُمْ مِنْ نُورٍ عَلَى مَنَابِرَ مِنْ نُورٍ يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّونَ لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ وَ لَا شُهَدَاءَ فَقَالُوا يَا نَبِيَّ اللهِ وَ مَا ازْدَادُوا هَؤُلَاءِ مِنَ اللهِ إِذَا لَمْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ وَ لَا شُهَدَاءَ إِلَّا قُرْباً مِنَ اللهِ قَالَ أُولَئِكَ شِيعَةُ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ إِمَامُهُمْ.»؛ بحارالأنوار، ج7، ص185

[16] . مجمع النورين، (الشيخ أبوالحسن المرندي)، ص45

[17] . « قالَ رَسُولُ اللهِ9: لَوْ أَنَّ الرِّيَاضَ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرَ مِدَادٌ وَ الْجِنَّ حُسَّابٌ وَ الْإِنْسَ كُتَّابٌ مَا أَحْصَوْا فَضَائِلَ عَلِيِّبْنِ أَبِيطَالِبٍ7.»؛ بحارالأنوار، ج38، ص197به نقل از مناقب خوارزمي

[18] . به عنوان نمونه: «قَالَ رَسُولُ اللهِ9 لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَجَدْتُ عَلَى كُلِّ بَابِ سَمَاءٍ مَكْتُوباً لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيُّبْنُ أَبِيطَالِبٍ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَ لَمَّا صِرْتُ إِلَى حُجُبِ النُّورِ رَأَيْتُ عَلَى كُلِّ حِجَابٍ مَكْتُوباً لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيُّبْنُ أَبِيطَالِبٍ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَ لَمَّا صِرْتُ إِلَى الْعَرْشِ وَجَدْتُ عَلَى كُلِّ رُكْنٍ مِنْ أَرْكَانِهِ مَكْتُوباً لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيُّبْنُ أَبِيطَالِبٍ أَمِيرُالْمُؤْمِنِين.»؛ بحارالأنوار، ج18، ص304

[19] . بحارالأنوار، ج18، ص312-313

[20] . بحارالأنوار، ج18، ص282 تا 410، باب إثبات المعراج و معناه و كيفيته و صفته و ما جرى فيه و وصف البراق

[21] . بحارالأنوار، ج18، ص313-315

[22] . بحارالأنوار، ج36، ص302

[23] . بحارالأنوار، ج18، ص338

[24] . عبس: 24

[25] . الكافي، ج1، ص50

[26] . بحارالأنوار، ج18، ص339

[27] . بحارالأنوار، ج18، ص314

[28] . بحارالأنوار، ج18، ص304 و 305 و 386

[29] . بحارالأنوار، ج18، ص386

[30] . نجم: 10

[31] . «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ7 قَالَ: لَمَّا أُسْرِيَ بِرَسُولِ اللَّهِ6 إِلَى السَّمَاءِ وَ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ فِي عَلِيٍ7 مَا أَوْحَى مِنْ شَرَفِهِ وَ مِنْ عِظَمِهِ عِنْدَ اللَّهِ ...» بحارالأنوار، ج36، ص94 / تفسير القمي، ج1، ص316 و 317

[32] . بحارالأنوار، ج18، ص297، 300، 304، 405 و 406 و ...

[33] . بحارالأنوار، ج39، ص150 و 161

[34] . اين حديث با عبارات مختلف، در منابع متعددي ذكر شده است كه چندين روايت آن، در بحارالأنوار، ج39، ص141 تا 150 آمده است.

[35] . كتاب «شرح حديث بساط يا حديث غمامه (سحابه)»، تأليف قاضى سعيد قمى (محمد سعيد بن محمد مفيد) ۱۰۴۱-۱۱۰۳هـ ق

[36] . نجم: 9

[37] . بحارالأنوار، ج27، ص33

[38] . بحارالأنوار، ج97، ص331

[39] . حديقةالشيعه، ج1، ص208 / مشابه: «كنت في أيام رسول الله9 كجزء من رسول الله9 ينظر إلي الناس كما ينظر إلى الكواكب في أفق السماء ثم غض الدهر مني فقرن بي فلان و فلان ثم قرنت بخمسة أمثلهم عثمان فقلت وا ذفراه ثم لم يرض الدهر لي بذلك حتى أرذلني فجعلني نظيرا لابن هند و ابن النابغة لقد استننت الفصال حتى القرعى.»؛ شرح نهج‌البلاغة لابن أبي‌الحديد، ج20، ص326

[40] . بحارالأنوار، ج10، ص217

[41] . اعراف: 43

[42] . إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج1، ص464

[43] . الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج2، ص115 / بحارالأنوار، ج45، ص117